



لطفا جوگیر نشوید

■ مهیار عربی

شما بفرمایید. نخیر شما بفرمایید. نه آقا شما بزرگ‌ترید، اول شما بفرمایید. نخیر، این چه فرمایشی است، شما سمت راست هستید اول شما بفرمایید. تا این‌که آقا رضا از روی احترام آنچنان دست من را کشید که آستین پیراهنم از شدت احترام ایشان داشت پاره می‌شد. سعیدخان هم که جوگیرتر شده بود اصرار داشت که اول حاج آقا به دلیل محاسن سفیدشان تشریف ببرند. به همین دلیل مدام از پشت، حاج آقا را هول می‌داد و می‌گفت: «جان حاج آقا نمی‌شود. اول شما بفرمایید.» حاج آقا هم مقاومت می‌کرد تا این‌که طفلک حاج آقا با مخ رفت تو دیوار رستوران و بی‌زبان کف رستوران پخش شد، اما سعیدخان باز هم ول کن نبود و زیر لب می‌گفت: «از بس این حاج آقا یک دنده است.»

جوگیر شدن در رانندگی

امروز بعد از حدود یک ماه برای اولین بار توانستم قلمی دست بگیرم و خاطره آن روز مصیبت‌بار را بنویسم. داستان از این‌جا قرار بود که داخل خودروی پیکان مسافرکش از بزرگراه همت به سمت غرب در حال حرکت بودیم. همه چیز خوب و عالی بود. هوا آلوده و خورشید در سینه آسمان دودگرفته پنهان بود و ترافیک هم به قول همان خانم داخل رادیو زیبا و در حال حرکت بود تا این‌که بغل دستی من به خودروی پژوی که داشت بین سایر خودروها

سراسر دنیا را و جب به و جب بگردید ملتی پیدا نمی‌کنید که مردمان آن بتوانند مثل ما جوگیر شوند، خالصانه عرض می‌کنم، حداقل در این یک مورد مردمان هیچ کشوری به گرد پای ما هم نمی‌رسند. سرعت جوگیر شدن ما آنقدر بالاست که خود ما هم غافلگیر می‌شویم، اما باز جای شکرش باقی است که این جوگیر شدن ما با همان سرعت و شدتی که اوج می‌گیرد، فروکش هم می‌کند. می‌گویید نه؟! با من همراه شوید....

جوگیر شدن در تکه پاره کردن تعارف

تعارف کردن تا اندازه‌ای که احترام خود را به طرف مقابل نشان دهیم خیلی خوب است، اما ادامه دادن آن مشکل‌آفرین و دردسرساز است. خدا آن روز را نیامورد که در تکه پاره کردن تعارف جوگیر شویم، مثل این: شام تشریف بیاورید پیش ما. نه، قربان شما. تعارف می‌کنید؟ نه، به خدا چه تعارفی. پس حتما بیایید. نه جان تو، از اکباتان تا تهرانپارس که بیایم ساعت ۱۲ شب می‌شود. اشکال ندارد ما بیدار هستیم. تعارف نمی‌کنم. جان من بیا. خیلی ممنون. مرگ من بیا. یک شب دیگه ان‌شاءالله. نکند از ما بدت می‌آید! این چه حرفیه. پس جان عزیزت پاشو بیا.... یک ساعت بعد، مرد حسابی دارم التماس می‌کنم پاشو بیا دیگه، الو، الو، الو.... بی‌معرفت قطع کرد. داشتیم از رستوران محل کارمان خارج می‌شدیم که....

لایی می‌کشید اشاره کرد و گفت: «عجب دست فرمونی داره!» که ای کاش زبانش را مار می‌گزید و این حرف را نمی‌زد. بعد از آن بود که پرواز با پیکان را تجربه کردیم! و فهمیدیم پرواز کردن کار ساده‌ای است اما فرود آمدن سخت دشوار است! خلاصه آقای راننده که به غیرتش برخورد بود گفت: «جون شما الان سوکسش! می‌کنم» و ما هر چقدر سعی کردیم او را از سوکس کردن آن راننده بیچاره منصرف کنیم فایده‌ای نداشت که نداشت.

مدام زیر لب زمزمه می‌کرد: «الان دست فرمونی نشونتون بدم که تا عمر دارین فراموش نکنین» چقدر هم راست می‌گفت، واقعا من یکی تا آخر عمرم فراموش نمی‌کنم، البته پرواز با پیکان چیز ساده‌ای نیست که براحتی بتوان فراموش کرد. همه چیز داشت بخیر می‌گذشت تا رسیدیم به قسمت فرود پیکان در اتوبان. عرض کردم که فرود کار سختی است آن هم روی گارد ریل وسط اتوبان!

جوگیر شدن تماشاگران فوتبال

یک ساعتی از اتمام مسابقه فوتبال گذشته بود، اما رگ‌های گردنش هنوز بشدت متورم بود. در طول زندگی پربارش به مرغ هم لگد نزده بود چه برسد به توپ فوتبال، اما با عصای زیر بغلش قسم می‌خورد اگر داخل زمین بود حداقل ۵ گل می‌زد. جوگیرتر که می‌شد معتقد بود تیم مورد علاقه‌اش بالای ۱۰۰ درصد طرفدار دارد. اگر با او وارد بحث می‌شدید برای اثبات این‌که تیم آنها پرفرودارترین تیم جهان است دلایل قانع‌کننده‌ای داشت که مولای درزش نمی‌رفت.

جوگیر شدن در خرید

خدا آن روز را نیاورد که فامیلی، دوستی، همسایه‌ای، کسی جسارت کند و چیزی بخرد. آرام و قرار از ما گرفته می‌شود و شب و روز ما یکی می‌گردد و تا لنگه همان چیز را نخریم آرام نمی‌نشینیم. هر سال برای عید دیدنی به منزل زوج جوان ۷۰ ساله‌ای که از بستگان دور ما هستند و وضع مالی نسبتا خوبی دارند می‌رویم. امسال هم به رسم عادت برای عید دیدنی به منزل آنها رفتیم. خیلی تحویلیمان گرفتند و برای ما میوه پشمالو آورده بودند. بنده خداها شنیده بودند که خرید میوه درشت نشانه پولدار بودن است به همین دلیل برای همه نارگیل خریده بودند. از مایکروویو جدیدشان زیاد راضی نبودند. طوبی خانم می‌گفت: «هر چی تخم‌مرغ می‌گذاریم آن تو منفجر می‌شود.»

یک فروند ماشین ظرفشویی هم خریده بودند به این بزرگی، اما طوبی خانم هنوز نفهمیده بود که دستگاهی چنین پشرفته چرا لباس‌ها را خوب نمی‌شوید.

جوگیر شدن در بیرونی از مد

برای پذیرش هر نوع پوششی کافی است ۲۰ ثانیه روی مخ ما کار کنند. (مثلا بگویند خیلی به رنگ پوست شما می‌آید). در ثانیه بیست و یکم مشغول شمارش پول برای خرید همان جنس هستیم. تلخ ترین خاطره زندگی یکی از دوستان من

مربوط به زمانی است که برای اولین بار پای البسه‌ای عجیب و دراز به نام کراوات به خاندان آنها باز شد. بعد از ورود این شیء ناشناخته به خاندان آنها، تعداد مردهای فامیل به طرز وحشتناکی کاهش پیدا کرد. اگر چه بعد از تحقیقات مشخص شد که همه آنها بر اثر خفگی از دنیا رفته‌اند! اما بالاخره فهمیدند اگر از کراوات هم استفاده نکنند، باز هم می‌توانند شیک پوش باشند یا حداقل قبل از جوگیر شدن و استفاده از کراوات روش درست گره‌زدن آن را بیاموزند.

جوگیر شدن در دادن اطلاعات غلط

اگر خدای نکرده کسی جرات کند و از ما بپرسد که در فلان کار واردید، تا طرف به خاطر سوال نسجیده‌اش به غلط کردن نیفتد دست از سرش بر نمی‌داریم. ای آقا مگر خبر ندارید؟ من تمام وسایلی برقی خودمان را تعمیر می‌کنم. جاروبرقی شما خراب شده؟ کاری ندارد، پشت موتور جاروبرقی یک سیم هست که... دو ساعت بعد.

اکبر آقا جاروبرقی را که یادت هست، همان کارها را که گفתי انجام دادم، اما از آن موقع به بعد تا جارو را به برق وصل می‌کنیم کنتور کل ساختمان می‌پرد! جان من! خیلی جالب است آخر جارو برقی ما هم همین جوروی شده بود.

خب اکبر آقا جاروی خودتان را چه کار کردید؟ هیچی بردم تعمیرگاه البته زیاد خسارت ندیده بود فقط موتورش سوخته بود! مرد حسابی جارو برقی فقط موتورش مهم است، چیز دیگری که ندارد.

ای بابا، لوله به آن درازی را نمی‌بینی می‌گویی فقط موتورش مهم است؟ خدا وکیلی از مسائل فنی هیچ سر رشته‌ای نداری.

جوگیر شدن در خالی بندی

با شاخ و برگ دادن به یک موضوع ساده آن را در حد یک اتفاق بزرگ جلوه می‌دهیم و گاهی هم ابرقهرمان می‌شویم! پیرزنی را از یک خیابان خلوت رد می‌کنیم، اما زمانی که موضوع را برای دیگران بازگو می‌کنیم، می‌گوییم سیل تا زانوی ما آمده بود و آتشفشان در حال فوران بود، در همین حال که پیرزن روی کول من سوار بود، یک دایناسور از رویه‌رو به ما حمله کرد، مانده بودم چه کار کنم، پیرزن را بندازم و فرار کنم که این کار اصلا جوانمردانه نبود.

گفتم: مادر شنا بلدی؟

گفت: نه، پسرم.

وضعیت خیلی بدی بود. یکدفعه دیدم که یک هلیکوپتر در ارتفاع پایین در حال پرواز است. پریدم و یک دستی هلیکوپتر را گرفتم.

مرد حسابی مگر می‌شود همچنین کاری کرد؟

خب مجبور بودم شما اگر جای من بودید چه کار می‌کردید؟ چاره‌ای نداشتیم. تازه خدا را شکر که یک دست من خالی بود و گرنه مجبور می‌شدم هلیکوپتر را با دندان بگیرم... .